

چهره فیلسوف ماتریالیست

لوئی آلتوسر (۱۹۸۶)
ترجمه شهاب آنشکار



این نوشته کوتاه در حقیقت آخرین نوشته فلسفی لویی آلتوسر (Louis Althusser) فیلسوف کمونیست فرانسوی در سال ۱۹۸۶ است و این ترجمه ادای دینی است ناچیز (و البته دنباله دار) به او و آنچه که از او آموخته ایم، می آموزیم و خواهیم آموخت. برای ترجمه این نوشته به فارسی از دو برگردان انگلیسی اثر^(۱) استفاده شده است. - مترجم

سن و سال انسان مهم نیست. می تواند خیلی پیر یا خیلی جوان باشد. مهم این است که نمی داند کجا هست و کجا می خواهد برود. به همین خاطر است که همیشه سوار قطاری می شود، مثل وسترن های امریکایی. بدون آن که بداند این قطار از کجا می آید (منشاء) و به کجا می رود (هدف). و جایی در میانه راه پیاده می شود، در یک شهر کوچک دور افتاده با ایستگاه راه آهن مسخره ای درست در وسط آن.

کافه، آبجو، ویسکی: "از کجا میای رفیق؟" "از به جای خیلی دور." "کجا میخوای بری؟" "نمی دونم والا!" "شاید اینجا به کاری برات دست و پا بشه." "اوکی."

و این چنین است که دوست ما نیکوس شروع به کار می کند. متولد یونان است و مثل خیلی های دیگر که قبل از او آمدند، به امریکا مهاجرت کرده و حتی یک پنی هم در جیب ندارد. او سخت کار می کند و با زیباترین دختر شهر ازدواج می کند. دار و ندارش را که در قمار بُرده، جمع می کند و اولین گاو های گله اش را می خرد. به لطف هوش و فراست [Einsicht] خود در گزینش دام های جوان (اسب، گاو) سرانجام صاحب بهترین مجموعه ی احشام آن حوالی می شود. - بعد از ده سال کار سخت.

بهترین مجموعه احشام = بهترین مجموعه مقولات و مفاهیم. با زمین دارهای دیگر رقابت می کند، اما مسالمت آمیز. همگان اقرار می کنند که او بهترین است و مقولات و مفاهیم او (گله او) بهترین اند. شهرت او سراسر غرب، و سپس کل کشور را تسخیر می کند.

هر چند وقت یکبار، سوار بر قطار راهی می شود تا ببیند، صحبت کند و بشنود - مثل گورباچف در خیابان های مسکو. وانگهی، شخص از هر جایی که تصادفاً آنجاست می تواند سوار قطاری شود!

او با محبوبیتی فزون تر از هر کس دیگر می توانست رای بیاورد و وارد کاخ سفید شود، گرچه که از صفر شروع کرده بود. اما نه؛ او ترجیح داد سفر کند، بیرون برود و در خیابان ها قدم بزند؛ اینگونه است که فرد به درک فلسفه ی حقیقی می رسد. فلسفه ای که مردم در سر دارند و این همواره یک تضاد است.

طبیعتاً فرد نیز می تواند مشکلات را حل کند و تضاد ها را آشتی دهد، اما تنها در شرایطی که بتواند مطلقاً بر هوای نفس خود مسلط شود.^(۳)

آن موقع است که او هندو و چینی (Zen) می خواند و نیز ماکیاولی، اسپینوزا، کانت، هگل، کیرکگارد، کاوانیل، کنگیلهم، ویلمن، هایدگر، دریدا، دلوز و غیره. بدین ترتیب، او بی آنکه قصدش را داشته باشد به یک فیلسوف ماتریالیست شبه حرفه ای تبدیل می شود. - و اما نه از آن نوع وحشتناکش یعنی ماتریالیست دیالکتیک، بلکه یک ماتریالیست الله بختکی^(۳).

به معرفت کلاسیک نائل می شود، "معرفت" نوع سوم اسپینوزا، ابر انسان نیچه و ادراکی از بازگشت ابدی^(۴)؛ خلاصه این که هر چیز تکرار می شود و تنها در خلال تکرار های متفاوت وجود دارد. حالا او می تواند با ایدئالیست های بزرگ درگیر جدل شود. او نه تنها آن ها را می فهمد، بلکه حتی برای آنها علل تزه های خودشان را شرح می دهد! دیگران بعضی اوقات با ترشروی بسیار بسوی نظرات او بر می گردند، اما به هر حال،

Amicus Plato, Magis amica Veritas!^(۵)

یادداشت ها

(۱) منابع و مراجع به شرح ذیل است:

- i) Verso Publication/Philosophy of the Encounter, Later Writings, 1978-87/Louis Althusser/
Translated by G. M. Golsharian/ Portrait of the Materialist Philosopher
- ii) Portrait of a materialist philosopher (Louis Althusser, 1986)

www.generation-online.org/p/fpalthusser1.htm

(۲) این پاراگراف در منبع اول نیامده و فقط در منبع دوم موجود است.

3) Aleatory materialist

4) Eternal return

(۵) نقل جمله مشهور ارسطو: "من افلاطون را دوست دارم. اما حقیقت را بیشتر دوست دارم."